

پرچم پوپولیسیم بر فراز کاخ سفید

مهر داد حجتی

حالا قدری معادلات جهان در هم ریخته است. بار اول - هشت سال پیش - که این اتفاق افتاد، گمان میرفت جهان به يك باره غافلگیر شده است. خارج از همه محاسبات، يك رییسجمهور «غیرمتعارف» در پر قدرت ترین کشور جهان بر سرکار آمده است. آن اتفاق این تصور را پیش آورد که حالا عقلاي جهان آستین تدبیر بالا میزنند و فکر چاره می‌کنند. لااقل برای چند سال بعد در کوتاه مدت تدبیری خواهند اندیشید تا دیگر بار جهان این‌گونه غافلگیر نشود و کمپینی سراپا دروغ و ابتذال، سکان پر قدرت ترین کشور جهان را در دست نگیرد تا بتواند طی چهار سال جهان را جولانگاه ترکتازی سوداگرهای خود و اطرافیان جاه طلبش کند. اما با انتخاب مجدد او که این بار قاطع تر از قبل رخ داد، ثابت شد که هیچ تدبیری در کارگروه مقابل نبوده است. آنها هم در طول این هشت سال آنقدر درگیر منازعات درون گروهی بوده‌اند که از تدبیر آینده غافل مانده‌اند. نتیجه آنکه «کمپین دروغ و فریب» این بار ظفرمندان تر از قبل به مسند قدرت بازگشته است. او «دیو بی‌شاخ و دم» است که از درون شکاف اختلافات سیاسی آن جناح - دموکرات - بیرون آمده است. پدیده «ترامپ» و گسترش ایده «ترامپیسیم»، چند سالی است که الهام بخش تندروهای دست راستی در جهان شده است. او حالا در همه کشورهای آزاد و دموکراتیک هم هوادارانی دارد. در فرانسه، در انگلیس، در آلمان و در ایتالیا. او هواداران خود را در سراسر جهان به يك جنبش فراگیر دعوت کرده است. نظیر آنچه در امریکای لاتین رخ داد و تندروهای دست راستی را به حرکت در آورد. حضور او در بالاترین سطح سیاست در جهان، نشانه انحطاط در عرصه سیاسی است. سیاست به ابتذال آلوده شده است. حضور ترامپ در حقیقت این ابتذال را برملا کرده است. او مولود سال‌ها پنهانکاری در لایه‌های زیرین سیاست در ایالات متحده است. داستان از هشت سال پیش آغاز نشد. از رقابت او با هیلاری کلینتون. از سال‌ها پیش آغاز شد. از ۴۴ سال پیش. از هنگامی که سیاست به يك بازیگر نه چندان مطرح و بازنشسته سینما روی خوش نشان داد و او

را در برابر يك سياستمدار باسواد به کاخ سفید فرستاد . آن روز انقلاب ایران تعیین‌کننده بود. جیمی کارتر با دو پدیده در ایران - انقلاب ۵۷ و گروگان‌گیری سفارت در تهران - عرصه داخلی را در ایالات متحده به حزب رقیب باخت. او با ضربه دوم - اشغال سفارت در تهران - در حقیقت از پا درآمد و همان هم بهانه به دست جناح رقیب داد تا حزب رقیب را کاملاً از پا درآورد. رونالد ریگان نسخه دیگری از دونالد ترامپ بود. نسخه‌ای کهنه‌تر . او هم بیشتر به خودنمایی در رسانه‌ها توجه داشت تا سیاست. اصلاً سیاست را برای بیشتر دیده شدن برگزیده بود. هر چند او قدری آزموده‌تر از ترامپ در سیاست بود. آن روزها در ایران هم گروهی بر این تصور بودند که بهتر است با رییس‌جمهور بعد به توافق برسند تا با رییس‌جمهور وقت، جیمی کارتر . اما واقعیت این است، این جیمی کارتر بود که بیشترین همکاری را با «کمپ انقلابیون» کرده بود. او از یکسو شاه را به گشایش فضای سیاسی در کشور ترغیب و در آخر کار او را به خروج از کشور تشویق کرده بود و از سوی دیگر به شکل محرمانه در پاریس با نمایندگان آیت‌الله خمینی برای هرگونه همکاری در تسهیل امور، مذاکره کرده بود. هم او تضمین‌های لازم را برای جلوگیری از کودتای ارتش در زمان خلأ قدرت به رهبران انقلاب در تهران داده بود. آن روزها رهبران انقلاب - بنا بر روایت دکتر ابراهیم یزدی - از چند کانال با آمریکا در تماس بوده‌اند . دو گروه جداگانه در تهران و يك گروه در پاریس. به همین دلیل با کمترین خونریزی، انتقال قدرت صورت گرفته بود و ارتش در بزنگاه به پادگان‌ها بازگشته بود. ساواک هم که چندی پیش‌تر با توافق پشت پرده میان دولت و انقلابیون به کلی منحل شده بود و زندانیان سیاسی هم آزاد شده بودند. اما آنچه موجب خشم انقلابیون شده بود، پذیرش محمدرضا شاه در خاک آمریکا بود که در دوران جیمی کارتر رخ داده بود. آن روزها البته کسی از حقیقت ماجرا خبر نداشت . اینکه سرطان پیشرفته‌ای جان شاه را به خطر انداخته بود و آن همه جابه‌جایی و دربدری وضعیت جسمی او را به مخاطره انداخته بود. شاه تا همان اواخر، بیماری خود را از همه پنهان نگه داشته بود. به همین دلیل هم هرگز رسانه‌ای نشده بود. حالا هم که برای معالجه به خاک آمریکا وارد شده بود برای بستری شدن در بیمارستان اجازه ورود پیدا کرده بود. با این حال در آن شرایط ملتهب که فشار برای بازگرداندن شاه و محاکمه علنی او برای تکمیل انتقام در دستور کار بود، آن خشم بر عرصه سیاسی حاکم شده بود و «اکت سیاسی» در تهران به يك «اکت واکنشی» تبدیل شده بود. دانشجویان مسلمان پیرو خط امام سفارت آمریکا را به تلافی، تسخیر و همه دیپلمات‌های حاضر در آن را گروگان گرفته بودند. آنچه پس از آن رخ داد همان وضعیت

«ابنرمال» خارج از اراده‌اي بود که در نهایت دولت جيمي کارتر را به سقوط کشانده بود و رونالد ريگان، «آکتور سينما» را بر سر کار آورده بود. روزي هم که ايران گروگان‌ها را آزاد کرده بود، دقيقاً همزمان با مراسم سوگند رونالد ريگان بود. اين هديه دولت انقلاب به رييس‌جمهور برگزيده ايالات متحده بود. هر چند که او با وعده «پايان مدارا» با جمهوري اسلامي به کاخ سفيد راه يافته بود و چندي بعد در کوران جنگ، کشتي‌هاي جنگي و سکوهاي نفتي ايران را در خليج فارس منهدم کرده بود. اين يك واقعيّت بود که انقلاب ايران در سال ۵۷، وضعيت را در منطقه به هم ريخته بود و لابي‌هاي قدرت در خاک امريکا را به شدت نگران کرده بود. چند شعار که در همه مراسم در ايران باب شده بود، بيش از پيش بر آن نگراني‌ها دامن زده بود. «مرگ بر امريکا» و «مرگ بر اسراييل». البته مرگ بر انگليس و مرگ بر شوروي هم بود. اما مرگ بر امريکا و مرگ بر اسراييل در تعيين راهبرد سياسي ايران، خصوصاً راهبرد سياست خارجي، تعيين‌کننده بود. نظم نوين جهاني نيز با نزديک شدن به فروپاشي «اتحاد جماهير شوروي» در آستانه يك تغيير بنيادي قرار گرفته بود. طولاني‌ترين جنگ قرن در خاورميانه - جنگ ايران و عراق - يك قدرت بزرگ نظامي همچون ايران را به شدت تحليل برده بود و از آن سو اسراييل را در منطقه به شدت تقويت کرده بود. کشورهاي حوزه خليج فارس هم در آرايشي جديد، منافع تازه‌اي را خارج از منطقه دنبال کرده بودند. وضع حالاً در قرن جديد - ميلادي - به کلي تغيير کرده بود. با فروکش کردن «گفتمان چپ انقلابي»، پس از فروپاشي شوروي و تضعيف «چپ» در امريکاي لاتين، فرصت احياي گفتمان «راست سرمايه‌داري» فراهم شده بود. انقلاب کوبا خطر نفوذش را از دست داده بود و فيدل کاسترو هم خيلي وقت بود که ديگر پا به سن گذاشته بود. اين بار به جاي گفتمان انقلابي چپ، گفتماني تازه، جهان سياست را در بر گرفته بود. سرمايه‌داري پس از سالها کشمکش با جنبش‌هاي ريز و درشت چپ، دست از کنترل شديد نهادهاي سياسي برداشته بود و فضا را براي رشد «اندیشه‌هاي راستگرايانه» باز گذاشته بود. اندیشه‌هاي افراطي که اين بار جهان را به سوي ديگر مي‌برد. «پوپوليسم» بخش زيادي از سياست را در بر مي‌گرفت و جهان را به تجمّل و مصرف‌گرائي بيشتر سوق مي‌داد. «سوسياليسم» کاملاً شکست خورده بود. «انقلاب چين» هم گفتار انقلابي «مائو» را در پرانتز گذاشته بود و راه تازه برگزيده بود. «دنگ شياؤپينگ»، کسي که زماني به اردوگاه‌هاي کار اجباري تبعيد شده بود، حالا زمام امور را در دست گرفته بود و کشور يك ميليارد نفري چين را به سوي سياسي تازه راهبري کرده بود. او نيز همچون همتماي خود - ميخايل گورباچف - در شوروي به «منطق بازنگري در اصول

انقلاب» رسیده بود. با این تفاوت که او مانع فروپاشی نظم سیاسی در چین شده بود. با چنین نظم نوینی آیا آمریکا قدرت گذشته خود در جهان را از دست داده بود؟ آیا سیطره آمریکا بر بخش عظیمی از جهان - بهرغم فروپاشی رقیب مقتدرش شوروی - به مخاطره افتاده بود؟

امریکا عملاً با انقلاب ایران یکی از پرقدرترین متحدانش در منطقه خاورمیانه را از دست داده بود. متحدی که هم‌مرز با اتحاد جماهیر شوروی بود و حافظ منافع آمریکا در منطقه بود. از دست دادن نفوذ در خلیج فارس که سالها محل تامین انرژی غرب بود، جهان را در سالهای نخست انقلاب با بحران روبه‌رو کرده بود. به همین دلیل هم آمریکا و متحدان غربی او به «صدام» برای تهاجم نظامی به ایران چراغ سبز نشان داده بودند. غرب، گسترش دامنه انقلاب در منطقه را هم تحمل نمی‌کرد. ماجرا با آنچه پیش‌تر در مذاکرات محرمانه با رهبران انقلاب پیش رفته بود، از آب درنیامده بود. اشغال سفارت آمریکا، به کلی همه آن توافقات را بر هم زده بود و خصومت میان ایالات متحده و ایران بالا گرفته بود. «سِتاپ» تغییر کرده بود. راهبرد تازه، جای راهبرد پیشین نشسته بود و مسیر آینده با یک حرکت انقلابی توسط چند دانشجو برای همیشه تغییر کرده بود. در برابر همه این رخدادها، «راست افراطی» هم در آن سو - در غرب - تقویت شده بود. اما آیا رفتارهای انقلابی در یکسوی جهان و راست‌گرایی افراطی در سوی دیگر جهان، دموکراسی را به مخاطره نینداخته بود؟

پاسخ را پس از گذشت چهار دهه می‌توان دید. ترس از گسترش انقلابی‌گری و خصوصاً تغییر در رفتار خارج از عرف جهانی در مناطقی از جهان، غرب را به یک رویارویی تازه کشاند و آنچه از درون این صف‌آرایی تازه بیرون آمد نه نظم نوین جهانی که نوعی راست‌گرایی افراطی بود. «برگزیت» در بریتانیا که آن را از اتحادیه اروپا جدا کرد و روی کار آمدن ترامپ در آمریکا که بنیان‌های دموکراسی را به مخاطره انداخت نتیجه چنین رویکردی بود. ترامپ بار نخست با وعده دیوارکشی با همسایه قدیمی جنوبی‌اش - مکزیك - بر سر کار آمد. با وعده اخراج پناهندگان لاتین‌تبار. با وعده انزوای ایران در جهان و وعده بازگشت آمریکا به دوران گردنکشی گذشته. او نهادهای مدنی را در آمریکا تضعیف کرد. نهادهای بین‌المللی را تضعیف و مسخره کرد. نظم جهانی را به سخره گرفت. از معاهده‌های جهانی، از جمله برجام خارج شد و دست غرب را برای چهار سال در منگنه گذاشت. او فساد و رانت را در دستگاه‌های دولتی ترویج کرد. پایتخت اسرائیل را پس از سالها تردید، با اعتماد به نفس به بیت‌المقدس منتقل کرد. از تز اتحاد آشکار کشورهای اسلامی با اسرائیل حمایت و با دیکتاتور کره شمالی

دیدار کرد. در فاصله آن چهار سال نخست تا انتخابات اخیر در ۲۰۲۴، یک دوره چهار ساله دموکرات‌ها با یکی از ضعیف‌ترین رییس‌جمهورهای خود قدرت را در دست داشتند. آنها در طول این چهار سال هیچ اقدام آینده‌نگرانه‌ای برای ترمیم آسیب‌های برجا مانده از دوران ترامپ نکردند. آنها در حقیقت با عملکرد منفعلانه خود، بار دیگر ترامپ را به کاخ سفید بازگرداندند. آنها - دموکرات‌ها - با «جو بایدن» عملاً خود را به بدترین شکل بازنده یک رقابت از پیش باخته کردند. آنها از همان چهار سال پیش با کاندیداتوری او عرصه سیاسی در داخل را به تندروها باختند. دموکراسی که با یورش هواداران ترامپ به کاخ کنگره آسیب دیده بود، پس از آن هرگز ترمیم نشد. حزب در درون خود به شدت دچار مساله شد. کشمکش میان دو گروه در درون حزب، حزب را بیش از پیش آسیب‌پذیر کرده بود. رقابتي که ماه‌ها یکطرفه با حضور قدرتمند ترامپ پیش رفته بود، فقط در سه ماهه پایانی شکل رقابتي جدي پیدا کرده بود. حزب دموکرات عملاً ورشکسته شده بود. ترامپ به تندروها وعده «تندرویی‌های بیشتر» داده بود. همین وعده‌ها این بار دست او را خیلی زودتر از قبل به عنوان برنده بالا برده بود. ایلان ماسک نقشي تعیین‌کننده بازی کرده بود و پول‌پاشی، بسیاری از معادلات را در انتخابات در هم ریخته بود. حالا دموکراسی به ضعیف‌ترین جایگاه خود در طول تاریخ استقلال آمریکا رسیده بود. پوپولیسم پرچم خود را بر بام کاخ سفید برافراشته بود.